

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل			
پیااده‌سازی	تصحیح و ویرایش اولیه	ذکر مأخذ	ویرایش دوم
			تکمیل مأخذ و ویرایش نهایی

مبحث رضا (صفحه ی ۷۵ ف ۱ - ۷۶ ف ۴)

🌸 حضرت موسی علیه السلام به شخصی برخورد که کور و کر بود و دست و پا هم نداشت. به یک تکه گوشت شبیه تر بود تا انسان. از او پرسید حالت چطور است؟ یعنی دنیا را و ربّت را چگونه می‌بینی؟ آن شخص در پاسخ موسی علیه السلام گفت: کیست در این دنیا که حالش مثل من باشد؟ چشم ندارم، در نتیجه آنچه را خدا راضی نیست نمی‌بینم. گوش ندارم در نتیجه سخنی را که خدا دوست ندارد نمی‌شنوم. پا ندارم در نتیجه به جایی که خدا راضی نیست نمی‌روم. دست ندارم در نتیجه کاری را که خدا نمی‌پسندد نمی‌کنم و کسی را که خدا نمی‌خواهد بزخم نمی‌زنم. پس در همه‌ی عالم کسی که حالش از خوبی به من برسد نیست. موسی از معرفت و رضامندی و شاکر بودن او بسیار متعجب شد. ما هم سعی کنیم کارهای خدا را با حسن ظنّ تعبیر خوب کنیم تا ان شاء الله به ارزش دادن‌ها و ندادن‌های خدا پی ببریم. شکر حقیقی هر نعمت درک ارزش آن نعمت است.

حضرت موسی علیه السلام به شخصی برخورد کرد که کور و کر بود و دست و پا هم نداشت؛ به یک تکه گوشت شبیه تر بود تا انسان (روایتی قریب به این مضمون هم هست). از او پرسید حالت چطور است؟ یعنی دنیا و ربّت را چگونه می‌بینی؟ آن شخص در پاسخ موسی علیه السلام

گفت: کیست در این دنیا که حالش مثل من باشد؟ یعنی حالم به قدری خوب است که کسی به پای من نمی‌رسد. چشم ندارم، در نتیجه آنچه را خدا راضی نیست نمی‌بینم؛ خیالم راحت است. افرادی که چشم دارند کَلّی در دسر دارند؛ مثلاً به نامحرم نگاه نکنند، نگاه تندی به مظلوم نکنند که دلش را بلرزانند، نگاهی به نوشته، تصویر و صحنه‌های منحرف کننده نیندازند. گوش ندارم در نتیجه سخنی را که خدا دوست ندارد نمی‌شنوم؛ افرادی که گوش دارند کَلّی باید مواظب خودشان باشند؛ به غیبت، تهمت، حرف لغو و موسیقی حرام گوش ندهند. خیلی زحمت دارند، خدا می‌داند افرادی که گوش دارند و می‌خواهند آنگونه که مورد رضای خداست باشند چقدر رنج می‌کشند، کَلّی در دسر دارند؛ اما منِ کر خیالم راحت است؛ گوش ندارم که این مشکل را داشته باشم. پا ندارم، در نتیجه به جایی که خدا راضی نیست نمی‌روم؛ افرادی که پا دارند باید کَلّی مواظب خودشان باشند؛ به مجلس گناه یا محیط حرام نروند، به مجلسی که ظالمی است حضور تأیید کننده پیدا نکنند، راه خدا را بروند و جایی که خدا فرمان داده حاضر شوند. من این دردسر را هم ندارم در نتیجه جایی که خدا راضی نیست نمی‌روم و از این هم خیالم راحت است. دست ندارم، در نتیجه کاری را که خدا نمی‌پسندد نمی‌کنم و کسی را که خدا نمی‌خواهد بزنم نمی‌زنم. افرادی که دست دارند کَلّی باید مواظب باشند کارهایی که خدا راضی نیست و عمل حرام انجام ندهند. مطلب اغوا کننده‌ای با دستشان ننویسند، امضای ناحقّی نکنند. توی سر شخص ضعیفی نکوبند. خوب من دست هم ندارم و خیالم از اینجا هم راحت است. پس در همه‌ی عالم کسی نیست که حالش از خوبی به من برسد. موسی علیه السلام از معرفت و رضامندی و شاکر بودن او بسیار متعجب شد. گفت خدایا تو عجب

مخلوقاتی داری. چشم، گوش، دست و پایش را گرفته‌ای و مثل یک تکه گوشت گوشه‌ای افتاده و اینگونه راضی، خشنود، سرزنده و سرحال است نه اینکه شرایط را صبر و تحمل می‌کند بلکه کیف می‌کند که اینگونه است. از این معرفت، رضامندی و شکر به شگفت آمد. ما هم سعی کنیم کارهای خدا را با حسن ظنّ تعبیر خوب کنیم تا ان شاء الله به ارزش دادن‌ها و ندادن‌های خدا پی‌ببریم. این فرد افلیح و کر و لال آنچنانی اگر می‌خواست از زاویه‌ی عیب‌جویی نگاه کند باید یک پارچه دلخوری و غصّه می‌بود و کَلّی از خدا خودش را طلبکار می‌دید؛ منتها چگونه نگاه کرد؟ از منظر حسن ظنّ و خوش‌بینی به خدا نگاه کرد؛ یعنی یقین داشت خدایی که من می‌دانم هست جز خیر از او سر نمی‌زند، جز خوبی بنده‌اش چیزی نمی‌خواهد. هرکاری می‌کند خیر بنده‌اش را دارد؛ چون اصل را بر این عقیده گذاشته بود به لال، کر، کور و لنگ بودنش که نگاه کرد یک تعبیر قشنگ از این پیدا کرد.

ان شاء الله روحیه‌ی ما طوری شود که نگاهمان نگاه جستجوگر زیبایی‌ها و کشف‌کننده‌ی جمال باشد. باید این‌قدر با چشم‌هایمان کار کنیم تا چنین ملکه‌ای در چشم ما ایجاد شود که به هرچه نگاه می‌کند زیبایی و حُسن پیدا کند. این مطلب کلیدی و مهمی در زندگی فرد است. اگر ما به خدای متعال اعتماد و حُسن ظنّ پیدا کنیم از کارهای خدا تعبیر خوب پیدا می‌کنیم. وقتی انسان با شخصی رفیق شد و طرف را به عنوان یک انسان بسیار خوب، مهربان، دوست داشتنی و با کرامت شناخت و نسبت به او یک پارچه عشق و محبت بود، هرکاری از او سر می‌زند برای دوست داشتنی است و یک تعبیر قشنگ برایش پیدا می‌کند.

خدا حاج آقا دولابی رحمته الله را رحمت کند، خدا به ایشان غیر از برکات بسیار عظیم باطنی عمر طولانی هم داده بود، ایشان زمان قاجاریه را هم یادشان بود، نقل می‌کرد و می‌گفت: شخصی در دربار قاجار نوکر بود. یک‌بار ناصرالدین شاه به او گفته بود قمرساق این چه کاری است که تو می‌کنی؟ او در هر مجلسی که می‌آمد به عنوان افتخار خودش می‌گفت: سلطان صاحبقران به من فرمودند قمرساق این چه کاری است که می‌کنی. به او فحش داده بود؛ اما او خیلی کیف کرده بود و هر جا هم می‌رسید تعریف می‌کرد که سلطان صاحبقران به من چنین حرفی زده است. ان شاء الله ما هم در دستگاه خدا این حُسن ظنّ، اعتماد و باورمندی را به خدا داشته باشیم و خدا هر کاری کرد کلی کیف کنیم.

بوسه و دشنام را تک تک بده تا ببینم زین دو شیرین‌تر کدام؟

قاطی هم نده که نفهمم. جدا به من بوسه و فحش بده تا ببینم وقتی مرا می‌بوسی و اجازه می‌دهی من تو را ببوسم لذیذتر است یا وقتی فحش می‌دهی؟ نمی‌دانم کدام یک شیرین‌تر است؟

ای جفای تو ز مه‌رت خوبتر انتقام تو ز جان محبوب‌تر

نمی‌دانم کدام یک واقعاً شیرین‌تر است؟ اگر به خدا حُسن ظنّ داشته باشیم هر اتّفاقی در زندگی‌مان پیش آمد، می‌دانیم خدا پیش آورد؛ خدای محبوب ما، خدای خوب ما، خدای رحمان و رحیم ما، خدای حکیم و علیم ما پیش آورد، در این عالم غیر خدا کسی کاره‌ای نیست؛ لذا یقین می‌کنیم که خوب است و خیری در آن هست «الْخَيْرُ فِي مَا وَقَع» حتماً خیری در این هست و ذهن ما می‌گردد و بالاخره یک تعبیر خوب از آن پیدا می‌کند.

در روایات جزء دستورالعمل‌های اخلاق اسلامی داریم که کار مؤمن را تعبیر خوب کن. از برادر یا خواهر مؤمنت عملی سرزد بگرد و تعبیر قشنگی برایش پیدا کن؛ حتی مثال می‌زنند و می‌گویند اگر رد شدی و دیدی مؤمنی در مغازه‌ی عرق فروشی نشسته و از طرف لیوانی می‌گیرد و سر می‌کشد، نگو خودم دیدم فلانی به مغازه‌ی عرق فروشی رفت و از دست عرق فروش یک لیوان گرفت و خورد و دیگر راه توجیهی ندارد؛ عرق خورده است و شرابخوار است. اگر به مؤمن حُسن ظنّ داشته باشی که محال است شراب بخورد، می‌شود تعبیر درست هم پیدا کرد. بگو بنده‌ی خدا حالش به هم خورده بود و یا شدت تشنگی به او فشار آورده بود و داشت از پا درمی‌آمد از روی اضطراب و ناچاری که همه‌ی مغازه‌ها بسته بودند و هیچ جایی آب پیدا نکرد در مغازه‌ی او رفت و گفت یک لیوان آب به من بدهید. اگر حُسن ظنّ و اعتماد به این مؤمن وجود داشته باشد می‌توان چنین تعبیری کرد، بالاخره انسان می‌تواند بگردد و یک تعبیر خوب پیدا کند در دستورالعمل اسلامی هم آمده که تا می‌توانی زور بزن و برای کار مؤمن یک تعبیر خوب پیدا کن. کار مؤمن را تعبیر بد نکن. این را شنیدی؟ خدا هم مؤمن است، گفتند کار مؤمن را تعبیر خوب کن «هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ»^۱ کار خدا را هم تعبیر خوب کن؛ یعنی هر اتفاقی در زندگیت پیش آمد؛ یقیناً خدا پیش آورده و این اتفاق را تعبیر خوب کن؛ آن وقت ببین چه روح رضایی در تو حاکم می‌شود، کم‌کم راه پیدا می‌کنی و کم‌کم خدا اسرار مقدرات الهی را نشانت می‌دهد. مثلاً جایی فقیرت کرد کمی خودت زور زدی و

^۱. سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۲۳.

تقلاً کردی و پیدا کردی که اگر آنجا پول داشتی فلان خطر تهدید می‌کرد یا در معرض فلان لغزش بودم چه خوب شد خدا آن موقع شرایطی را جور کرد که یک قران هم نداشتی. خودت زور زدی و چیزی پیدا کردی حالا خدا به این برکت می‌دهد و کم‌کم پرده را کنار می‌زند و حسن‌ها و حکمت‌های دیگری را که در فقیر کردنت بود، نشانت می‌دهد. یعنی کم‌کم به ارزش دادن‌ها و ندادن‌های خدا آشنا می‌شوی. تأکیدهای زیادی روی شکر شده، شکر نعمت چیست؟ «شُكْرُ النِّعَمِ دَرَكُ النِّعَمِ» شکر نعمت‌ها درک نعمت‌هاست. وقتی کسی چیزی به من داد شکر واقعی‌اش این است که ارزش این چیز را بفهمم؛ مثلاً کتابی را به من داد شکر خود کتاب چیست؟ این است که بدانم عجب کتاب ارزشمند، انسان‌ساز و حیات‌بخشی است. «شُكْرُ الْمُنْعَمِ دَرَكُ الْمُنْعَمِ» شکر منعم و دهنده‌ی نعمت این است که بفهمم این کتاب خوب را چه کسی به من داد؟ شکر حقیقی هر نعمت، درک ارزش آن نعمت است. وقتی چیز گرانبه‌ای به فرد می‌دهند چقدر خوشحال می‌شود، چشمانش از خوشحالی برق می‌زند. فرد باید اینگونه شود که چشمش از تمام چیزهایی که خدا در زندگی برای او پیش آورد، از شادی برق بزند؛ تلخ و شیرین، فقر و غنا، مرض و صحت، محبوبیت و گمنامی برای او یک جور باشد، چرا؟ چون یقین دارد این را غیر خدا پیش نیاورده و از خدای حکیم، رحیم، علیم، قدیر و کریم جز خیر سرنمی‌زند. از مبدأ خیر جز نکویی ناید. این خدایی که من می‌شناسم جز خوبی از او سرنمی‌زند. ان‌شاءالله این روحیه را پیدا کنیم تا ارزش عطا‌های خدا را بیشتر درک کنیم.

❁ کسی که خود را محروم‌ترین افراد می‌داند اگر اندکی درمورد آنچه خدا به او عطا نموده است فکر کند، خود را غرق در عطا‌های خدا خواهد یافت. مسأله

اینجاست که ما کمتر به داده‌های خدا فکر می‌کنیم و بیشتر حواسمان دنبال چیزهایی است که نداریم. آنچه را که خدا به مصلحت ما ندیده و نداده است که هر چه هم تقللاً کنیم به ما نخواهد رسید و حسرت آن بر دلمان خواهد ماند؛ آنچه را هم که داریم که هیچ‌وقت به آن نگاه نکردیم که ببینیم و لذت آن را ببریم، لذا یک پارچه غصه و حسرت و احساس محرومیت شدیم. همین اعضاء سالم بدنمان را فکر کنیم هر کدامش چقدر می‌ارزد؟ اگر مثلاً چشم ما در معرض نابینا شدن باشد و همه‌ی دنیا مال ما باشد، حاضر نیستیم همه‌ی آن را بدهیم و کور نشویم؟ سایر اعضاء هم به همین ترتیب. همین بدن سالم را که خدا به ما داده حساب کنیم روی هم چند قیمت دارد؟ بالاتر از آن نعمت عقل است که اگر نداشتیم نه کسی ارزشی برای ما قائل نبود و نه حتی در اموال خودمان حق تصرف داشتیم و باید قیّم برای ما می‌گرفتند. نعمت هدایت‌الهی و محبت خدا و اولیای او که از همه بالا. با این همه دارایی دیگر کسی محروم باقی می‌ماند؟ (۲۰:۱۴)

همان شخص که می‌گوید خدا هیچ چیز به من نداده، در زندگی هیچ چیز ندارم، بدشانس هستم اگر بنشیند، جستجو و فکر کند داده‌های خدا را پیدا می‌کند و می‌بیند که غرق در عطا‌های خداست. کجا خدا به من هیچ چیز نداده است؟ مسأله اینجاست که ما کمتر به داده‌های خدا فکر می‌کنیم و بیشتر حواسمان دنبال چیزهایی است که نداریم. فلان ماشین را ندارم، خانه و ثروت آن طوری ندارم، غذا و لباس فلان جور ندارم، حواسمان بیشتر دنبال نداری‌هاست؛ چون حواسمان سراغ چیزهایی است که دیگران دارند و ما

نداریم، چیزهایی را هم که خدا به خودمان داده است را نمی‌بینیم. آنچه را که خدا به مصلحت ما ندیده و نداده است، اینگونه نبود که مثلاً به مصلحت ما باشد؛ اما خدا خبر نداشته باشد که به مصلحت ماست؛ خدا که جاهل نبوده. یا بداند به مصلحت ماست؛ اما دستش خالی بوده و نداشته که به ما بدهد؛ خدا فقیر هم نبوده است؛ قطعاً غنی است. یا خبر داشته ما لازم داریم و داشته که به ما بدهد؛ اما بخیل بوده است؛ خدا بخیل هم نبوده که دلش نیاید بدهد؛ خداوند کریم، جواد و سخی است. پس چیزهایی که به ما نداده و ما الان در زندگیمان نداریم به این خاطر است که به مصلحت ما نبوده است. آنچه را که خدا به مصلحت ما ندیده و نداده است که هرچه هم تقللاً کنیم به ما نخواهد رسید و حسرت آن بر دلمان خواهد ماند؛ چون برای ما ضرر دارد. وقتی ضرر دارد و خدا ما را دوست دارد هرچه هم اصرار کنیم خدا به ما نمی‌دهد. مثل بچه‌ای که مریض است و خوراکی خاصی برای مریضی‌اش به شدت ضرر دارد، بچه هر چه به مادرش التماس کند و ضجه بزند که مادر بدهد، مادر چون بچه‌اش را دوست دارد و می‌داند اگر این چیز را بچه بخورد بیماریش حاد می‌شود و ممکن است او را بکشد به او نمی‌دهد. خدا را اقلأً مثل یک مادر قبول کنیم، چیزی که خدا به مصلحت ما ندیده و نداده هر چه هم التماس و تقللاً کنیم نخواهد داد؛ چون دوستان دارد و نمی‌خواهد ضرر کنیم و آسیب ببینیم؛ فقط حسرتش به دلمان می‌ماند. دائم اصرار می‌کنیم بده و او نمی‌دهد. فقط حرمان و حسرت وجودمان را می‌سوزاند. آنچه را هم داریم هیچ‌وقت به آن نگاه نکردیم که ببینیم و لذت آن را ببریم؛ چون حواسمان سراغ آنها می‌بود که نداریم و خدا نداده بود؛ لذا نگاهمان نیفتاده بود که ببینیم خدا چه چیزهای قشنگ، ارزشمند، گرانبها و دوست داشتنی‌یی به

ما داده است، از زندگیمان کیف کنیم و لذت ببریم، خوشحال باشیم که چنین چیزهای گرانبهایی به ما داده؛ لذا یک پارچه غصه و حسرت و احساس محرومیت شده‌ایم. حسرت نداشته‌ها، غصه‌ی از دست رفتن‌ها، احساس محرومیت و اینکه من هیچ چیز در زندگیم ندارم، چقدر تلخی ایجاد کرد. می‌خواهید نشانتان بدهد همانی که می‌گوید خدا به من هیچ چیز نداده، چقدر دارد: همین اعضای سالم بدنمان را فکر کنیم چقدر می‌ارزد؟ اگر مثلاً چشم ما در معرض نابینا شدن باشد و همه‌ی دنیا مال ما باشد، حاضر نیستیم همه‌ی آن را بدهیم و کور نشویم؟ فرض کن همه‌ی دنیا مال ما باشد، بعد به ما بگویند تا یک هفته‌ی دیگر چشم‌های شما کور می‌شود و تا آخر عمر نمی‌توانی چیزی ببینی. واقعاً انسان حاضر نیست هر چه لازم باشد از دارایی‌اش هزینه کند ولو بگویند همه‌ی دارایی‌ت را بده تا چشم‌هایت سالم بماند؛ عملی می‌کنیم که تا آخر عمر چشم‌ت کور نمی‌شود. انسان واقعاً حاضر است بدهد که تا آخر عمر نابینا نباشد. سایر اعضا هم به همین ترتیب. اگر به شخص بگویند مثلاً جفت گوش‌هایت تا هفته‌ی دیگر کور می‌شود و تا آخر عمر هیچ صدایی را نمی‌شنوی، حاضر نیست هر چه در زندگی دارد ولو همه‌ی دنیا هم باشد بدهد و تا آخر عمر کر و ناشنوا نشود؟ بگویند تا یک هفته‌ی دیگر لال می‌شوی و نمی‌توانی حرف بزنی و زبانت از کار می‌افتد، چقدر حاضر است هزینه کند که لال نشود؟ حاضرست همه‌ی دارایی‌اش را اگر لازم باشد بدهد که قدرت سخن گفتن از دستش نرود. همه‌ی دنیا هم مال او باشد حاضر است بدهد که لال نشود. یکی یکی اینها را بشمارید و جلو بروید. اگر بگویند دست‌هایت یک هفته‌ی دیگر فلج می‌شود و نمی‌توانی چیزی بنویسی و چیزی بگیری چقدر حاضری خرج کنی که دست‌ها سالم حرکت کند، بنویسی،

چیزها را بگیری و کار کنی؟ بگویند پاهایت تا یک هفته‌ی دیگر از کار می‌افتد و فلج می‌شود و تا آخر عمر روی ویلچر هستی، نمی‌توانی بازی کنی، ورزش کنی، بدوی، راه بروی، کوهنوردی کنی چقدر حاضر است هزینه کند که پاها از کار نیفتد؟ یک هفته‌ی دیگر بیشتر قلب شما کار نمی‌کند و از کار می‌افتد و می‌میری؛ چقدر حاضری بدهی که این قلب سالم بماند، چقدر حاضری هزینه کنی؟ ریه‌های شما از کار می‌افتد و خفه می‌شوی و می‌میری، چقدر حاضری خرج کنی؟ انسان همین‌طوری جلو برود. همین بدن سالم را که خدا به ما داده حساب کنیم روی هم چند قیمت دارد؟ جمع بزنیم، برای چشم، گوش، زبان، دست، پا و قلبمان حاضر بودیم همه‌ی دنیا را بدهیم. همین فرد سالمی که روبروی من نشسته و می‌گوید خدا به من هیچ چیز نداده، یک صورت حساب بده ببینم بدن تو چقدر می‌ارزد؟ چقدر خدا به تو داده است؟ بالاتر از آن نعمت عقل است که اگر نداشتیم، نه کسی ارزشی برای ما قائل نبود و نه حتی در اموال خودمان حق تصرف داشتیم و باید قیّم برای ما می‌گرفتند.

چشم سالم، گوش سالم، زبان سالم، دست سالم، پا سالم، قلب سالم، ریه سالم، همه سالم فقط این بالاخانه خراب بود، این فرد مفت نمی‌ارزید، باید به دیوانه خانه می‌بردند و زنجیرش می‌کردند، کسی برایش احترام قائل نبود. اگر مالی هم به او به ارث می‌رسید در اختیار خودش نمی‌گذاشتند، یک قیّم و ولیّ برایش می‌گرفتند و می‌گفتند تو تصمیم بگیر که این پول چگونه برای او خرج شود؛ یعنی حقّ تصرف در اموال خودم را هم نداشتیم. هیچی نمی‌توانستیم بفهمیم چیزهایی که خدا به ما داده چقدر می‌ارزد؟ نعمت هدایت‌الهی و محبّت خدا و اولیای او که از همه بالاتر. اگر این عقل خاکی و کاسب‌کار هم

بود، همین عقلی که تفکر، محاسبه و برنامه‌ریزی می‌کنیم، زرنگی به خرج می‌دهیم، کلک می‌زنیم، شیطانی می‌کنیم؛ بدن و عقل سالم هم بود؛ اما نعمت هدایت الهی نبود، ما الآن در کدام مزبله بودیم؟ در ماه مبارک رمضان در ضیافت الهی، در مجلس ذکر خدا و خوبان خدا نشسته‌ایم، اگر نعمت هدایت شامل حال ما نبود، الآن ممکن بود کجاها باشیم؟ فکر کنیم. این عشق و محبت خدا و خوبان خدا که هدیه‌ی بزرگ خداست و تنها هدیه‌ای است که می‌ارزد خدا منت بگذارد، «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ»^۲ «لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُم بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ»^۳ خدا برای غذا و آب و لباس و خانه و دست و پا و چشم و گوش و ... منت گذاشته؛ ولی برای این نعمت منت گذاشته است. گفتیم «لَتَسْتَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ»^۴ آن نعمتی که خدا از آن سؤال می‌کند و افراد را بازخواست خواهد کرد که چگونه هزینه کردی، همین است. محبت خدا و خوبان و اولیای خدا که الآن در قلب ماست چقدر می‌ارزد؟ روایت شده امام صادق علیه السلام خادمی داشت که کارهای شخصی حضرت را انجام می‌داد، وضع مالی زندگیش خوب نبود، خیلی لنگی و کاستی داشت. همسرش هم خیلی غر می‌زد که این چه وضع زندگی است، هیچ چیز نداریم. یک‌بار یکی از شیعیان حضرت به دیدن حضرت آمد که تاجر طراز اول و انسان متمولی بود. بعد از اینکه با حضرت دیدار کرد، قبل از اینکه خانه‌ی حضرت را ترک

۲. سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۶۴.

۳. سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۷.

۴. سوره‌ی تکوین، آیه‌ی ۸.

کند، خادم را کنار کشید و به او گفت حاضری جای خود را با من عوض کنی؟ بیا همه‌ی ثروتم را به اسم تو می‌کنم، تو منصب خدمتکاری خانه‌ی امام‌صادق علیه السلام را به من بده. لباس گران‌قیمتم را هم از تنم درمی‌آورم و می‌دهم تنت کن. تو هم لباس کهنه‌ی تنت را در بیاور و به من بده. این بنده‌ی خدا که خیلی فقر کشیده بود و سرزنش‌های خانمش هم فشار آورده بود، نگفت نه. گفت بگذار به تو خبر می‌دهم. ظاهراً خدمت امام-صادق علیه السلام رفت و عرض کرد فلانی که خدمت شما آمده بود چنین پیشنهادی به من کرد، شما چه می‌فرمایید؟ چه باید بکنم؟ حضرت هم برای اینکه خود فرد به تشخیص برسد و قدر چیزی که الآن دارد را بفهمد، نگفتند ضرر می‌کنی. فرمودند هر طور میل خودت است عمل کن، مانعی ندارد. بعد از اینکه از حضرت اجازه گرفت، سراغ مرد ثروتمند آمد و گفت: حاضرم عوض کنم. گفت لباست را درآور تا من هم لباسم را درآورم و با هم عوض کنیم و جایمان عوض شود. تا آمد لباس نوکری را از تنش درآورد یک‌دفعه ناله و فریادی زد و گفت نه به هیچ قیمت حاضر نیستم این کار را بکنم. من لباس نوکری امام‌صادق علیه السلام را از تنم در بیاورم و به جایش مال دنیا و پول و ثروت بگیرم؟ پول و ثروت به چه دردی می‌خورد؟ یعنی امام‌صادق علیه السلام کاری کرد که خود این فرد قدر چیزی که خدا به او داده است را بداند. بفهمد چیزی که خدا به او داده چقدر ارزش دارد؟ یا یکی دیگر از دوستان حضرت بود که او هم خیلی فقیر بود. خانمش به او فشار آورد و گفت تو که این قدر وضعت بد است خدمت امام‌صادق علیه السلام برو و بگو من فقیرم کمکی به من بکنید. روی فشار زیاد همسرش مجبور شد بیاید. خدمت امام‌صادق علیه السلام آمد و بعد از کلی من کردن گفت یا بن رسول الله حقیقتش این است که من خیلی فقیرم. حضرت

فرمودند: نه تو فقیر نیستی. خیلی تعجب کرد، ادب کرد و هیچ چیز نگفت. شب به خانه رفت و همسرش گفت چه کار کردی؟ گفت: به حضرت گفتم فقیرم، حضرت فرمودند: تو فقیر نیستی. همسرش گفت تو چه گفتی؟ می‌گفتی نه اشتباه می‌کنید من فقیرم، هیچ چیز ندارم، زندگی ندارم، پول ندارم، زندگی لنگ است. گفت: اینها را نگفتم. همسرش گفت فردا برو بگو. فردا دوباره آمد و بعد از مقدمه‌چینی عرض کرد یا بن‌رسول‌الله حقیقتش این است که من خیلی فقیرم، فقر مرا خیلی اذیت می‌کند. حضرت فرمودند: نه تو فقیر نیستی. باز خجالت کشید حرف‌هایی که همسرش گفته بود را بزند. دو سه روز همین‌طوری قضیه طی شد. روز آخر وقتی گفت من فقیرم و حضرت فرمودند تو فقیر نیستی، عرض کرد یا بن‌رسول‌الله چگونه می‌فرمایید من فقیر نیستم، واقعاً چیزی در زندگی ندارم. حضرت فرمودند: نه تو فقیر نیستی، بگو بینم حاضری محبت ما را که در قلب توست بدهی و همه‌ی دنیا را به تو بدهند؟ همه‌ی ثروت دنیا مال تو باشد؛ منتهی محبت ما را نداشته باشی؟ گفت نه یا بن‌رسول‌الله یک سر سوزنش را هم حاضر نیستم بدهم و دنیا را بگیرم. حضرت فرمودند: دیدی گفتم تو فقیر نیستی. محبت ما که در قلب توست چقدر می‌ارزد؟ این نعمت‌های معنوی چقدر می‌ارزد؟ حالا همان شخصی که گوشه‌ی جلسه نشسته بود و خدای نکرده غم او را گرفته بود و فکر می‌کرد خدا به او هیچ چیز نداده، کلی غصه‌دار بود حالا که اینها را شنید باز هم حاضر است بگوید خدا به من هیچ چیز نداده است؟ همین که او را آورده و گوشه‌ی این جلسه نشسته است کم چیزی است؟

❁ به آنچه خدا به شما داده است شاد باشید و برای آنچه نداده غمناک

نباشید. (۳۷:۳۵)

به داده‌های خدا شاد باشید؛ یعنی وقتی قیافه‌هایتان را نگاه می‌کنند، ذوق و سرزندگی و شادابی از چهره‌ها بجوشد. انسان مؤمن باید اینگونه باشد. «وَجُودٌ يَوْمَئِذٍ نَاصِرَةٌ؛ إِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ»^۵ مؤمن روز قیامت چهره‌اش شاداب و بشاش است و به ربّ خودش نظر و نگاه می‌کند. در دنیا هم به ربّ نظر کنی، چهره‌ات ناصره می‌شود و همین‌جا برای قیامت می‌شود. به ربّ خودت نگاه کن بین چه کسی برای این زندگی، پدر و مادر، زمانه را برای تولّد، سرزمین را برای زندگی، این وضعیت اقتصادی را برای خانواده و هر چیز دیگر کی اینها را ترتیب داده است؟ به ربّ نگاه کن بین او داده است. وقتی به ربّ نظر کردی از آنچه که الان هست کلی شاد می‌شوی.

پس به داده‌های خدا شاد باشید؛ یعنی واقعاً قیافه‌ها را که نگاه می‌کنیم انسان سرحال بیاید. وقتی فرد قیافه‌ی بچه‌های کوچک، قنداقی، کم سنّ و سال مثلاً هشت، نه ماهه، یک ساله و یک سال و چند ماهه را نگاه می‌کند سرحال می‌آید، به بهجت می‌آید. مؤمن اقلّاً باید قیافه‌اش مثل این بچه‌ی دوساله باشد؛ چون بچه‌ی دوساله غم و غصه‌ی دنیا را ندارد. مؤمن هم اقلّاً باید مثل او باشد یعنی انسان وقتی در چهره‌ی مؤمن نگاه می‌کند باید سرحال و ذوق بیاید و شاداب شود. خودتان امتحان کرده‌اید فرد وقتی بچه‌ی کوچک را می‌بیند طوری سرحال می‌آید که می‌خواهد بخندد و حرکت‌های شاد جلوی این بچه از

^۵ سوره‌ی قیامة، آیه‌های ۲۲ و ۲۳.

خود نشان دهد. مؤمن باید اینگونه باشد؛ غصه‌دارترین فرد عالم هم به او برسد سر حال بیاید، شاد و شادمان شود. پس به داده‌های خدا شاد باشید و به نداده‌های خدا هم غصه‌دار نباشید. حالا فهمیدیم که چرا نداده؛ فقیر نبود که نداده باشد؛ جاهل نبود که ما لازم داشته باشیم و خبردار نباشد؛ بخیل نبود که خست به خرج داده باشد؛ نداده چون برای ما ضرر داشته است. پس به خاطر چیزهایی که در زندگی نداریم غصه‌دار نباشیم.

✿ خیر در آن چیزی است که خداوند برای ما پیش می‌آورد. (۴۰:۵۶)

«الْخَيْرُ فِي مَا وَقَع» همانی که واقع شد، خیر است. بهترین، مناسب‌ترین، زیباترین، دوست داشتنی‌ترین، ارزشمندترین چیزی که در این موقعیت و شرایط می‌توانست اتفاق بیفتد همان است که اتفاق افتاده است؛ چون پیش آورنده‌ی این اتفاق خداست. شما چگونه می‌توانید بگویید خدا این اتفاق را پیش آورد؛ ولی بهتر از این هم می‌توانست باشد؟ می‌توان توجیهی پیدا کرد؟ به من بگویید کسی هست که بتواند توجیهی پیدا کند که کاری که خدا کرد ناقص بود و تمام عیار نبود، یک گوشه‌اش ساییده بود و یک طرفش می‌لنگید. هیچ توجیهی هست که انسان فعل خدا را اینگونه بگوید؟ پس هر چه که شده بهترین است «الْخَيْرُ فِي مَا وَقَع».

معنی خیر، خوب نیست بلکه خوبتر و بهتر است؛ یعنی آنچه واقع شده بهتر است. بهترین در زبان عربی هم خیر می‌شود. به یک معنا چیزی که اتفاق افتاده بهترین است و از این بهتر قابل تصور نیست؛ والا خدا خسیس، بخیل، جاهل، فقیر، ضعیف و ناتوان نبود. هیچ راهی ندارد که شخص بگوید اتفاقی که افتاده گوشه‌اش ناقص است. پس خیر در چیزی است که خداوند برای ما پیش می‌آورد.

ان شاء الله این حرف‌ها را به خودمان تلقین کنیم. کسری ما باور و یقین است؛ والا این حرف‌ها را همه شنیده‌ایم و الآن هم که می‌گوییم حرف نو برای شما نمی‌زنم. این حرف‌ها در فطرت همه‌ی ما هست. من از کتاب وجود خودِ شما بازخوانی و تکرار می‌کنم، حرف نو برای شما نیاوردم؛ منتهی کسری که ما داریم در باور کردن و یقین کردن به این حرف‌هاست؛ چون وقتی که یقین کردیم دیگر غصّه و حسرت و احساس محرومیت در زندگی نباید باشد. نگاه کنید، اگر در ما نیست، به یقین رسیده‌ایم. اگر هست نشان می‌دهد که باور ما می‌لنگد، ضعیف است و هنوز کامل نشده است. چه کنیم باورمان کامل شود که دیگر غم، غصّه، نگرانی، حسرت و حرمان و ... سراغمان نیاید؟ باید حرف‌هایی که یاد گرفتیم را به خودمان تلقین کنیم؛ چون راه رسیدن به یقین تلقین به خویشتن است. یعنی دائم به خود بگوییم هر چه کرده خدا کرده و کارهایی را هم که خدا کرده بهترین است و بهتر از آن اصلاً شدنی نیست؛ اگر بهتر می‌شد خدا کرده بود. دائم به خودمان این حرف‌ها را بگوییم، تلقین کنیم تا به یقین و باور برسیم.

مؤمن دارد برزخ طی می‌کند، ایمان برزخ بین اسلام و ایقان است. اول مسلم می‌شود؛ یعنی ظاهرش تسلیم می‌شود بعد دلش گیر می‌افتد و اسیر می‌شود، دلش خدا و اولیاء خدا را دوست می‌دارد، ایمان وارد دل می‌شود. اسلام مال ظاهر است، ایمان مال قلب و دل است. ایمان باید به ایقان و یقین منتهی شود. پس ایمان برزخ بین اسلام و یقین است و مؤمن برزخ باید طی کند. همه‌اش باید با خودش کار کند که باورش نسبت به این حقایق که ایمان نسبی آورده و ایمان تام و صددرصد نیست کامل شود. نام ایمان تام و

صددرد، یقین است. باید برای خودش تکرار کند و به خودش یادآور شود، گوشزد و تلقین کند تا ان شاء الله به باور برسد.

❁ «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا؛ إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»^۶ پس هر آینه در سختی، آسانی است. هر آینه در سختی، آسانی است. ن فرمود: إِنَّ بَعْدَ الْعُسْرِ يُسْرًا در دل عُسْر، يُسْر خوابیده است؛ یعنی در همین سختی و ناراحتی، نه پس از آن، شیرینی و راحتی هست. به آنچه خدا برایت پیش آورده صابر باش و تن بده و تسلیم باش تا شیرینی اش ظاهر شود. (۴۶:۰۵)

«إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا» هر آینه در سختی آسانی است «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا» پس هر آینه در سختی آسانی است مَع یعنی همراهش. ن فرمود: إِنَّ بَعْدَ الْعُسْرِ يُسْرًا یعنی اول سختی تحمل می کنیم بعد از سختی دوران آسایش و راحتی می رسد. گفت: «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا» با خود همین عسر و سختی، يُسْر و آسایش است. در دل عُسْر، يُسْر خوابیده است. در دل سختی، راحتی خوابیده است؛ یعنی در همین سختی و ناراحتی، نه پس از آن، شیرینی و راحتی است. به آنچه خدا برایت پیش آورده، صابر باش و تن بده و تسلیم باش تا شیرینی اش ظاهر شود. چون تو به آن تن نداده ای و تسلیم نشده ای، مشغول تقلایی ، خب طعم شیرینش را نمی فهمی. همه ی حواست به این است که این را پس بزنی، تن ندادی، صابر و تسلیم و پذیرا نیستی. پذیرا شو، تن بده تا طعم شیرینش برایت ظاهر شود. این که به تو داد شیرین است؛ به شرط اینکه به آن تن دهی تا طعم شیرینش ظاهر

^۶ سوره ی شرح، آیه های ۵ و ۶.

شود. هر اتفاقی که خدا پیش آورد، فقر، مرض، گرفتاری پیش آورد، تهمت به فرد زدند و در فشار قرار گرفت، هر عسری در این عالم پیش آمد مع آن عسر، همراه آن عسر، با آن عسر، یسر است. درواقع لایه‌ی رویین آن عسر و داخلش یسر است. ظاهرش عسر و باطنش یسر است؛ منتها چه کسی می‌تواند از این یسر لذت ببرد؟ کسی که به مقدرات الهی تن بدهد. با همان اعتماد، حُسن‌ظن، خوش‌بینی و خوش‌گمانی که به خدای متعال دارد آنچه که خدا برایش پیش آورده را پذیرا باشد. وقتی پذیرا شد، آن وقت شیرینی و راحتی‌هایش لمس، احساس، مشهود و محسوس می‌شود.

✿ خانم درشت هیکلی در صحن مسجدالحرام نشسته بود و درحالی که با انگشت به کعبه اشاره می‌کرد، رو به من کرد و گفت: این از اول تا به حال هیچ خوبی به من نکرده است (یعنی خدا) پرسیدم چرا؟ گفت: شوهرم را که اول زندگی از من گرفت، در طول عمر هم یک شب وضعم خوب است و سیرم، شب دیگر گرسنه‌ام و.... گفتم از چه راهی زندگی‌ات را می‌گذرانی؟ گفت: خیاطی. گفتم: بچه‌هایت را چه می‌کنی؟ گفت: همه را به خانه‌ی بخت فرستاده‌ام. گفتم: سفر چندم است به مکه مشرف شده‌ای؟ گفت: سفر چهارم است. گفتم: راستی که خیلی رو داری. خیلی از ثروتمندان و خانواده‌دارها حسرت یک بار آمدن به مکه را دارند و تو چهار سفر است که مشرف شده‌ای و باز هم از خدا گله داری؟ (۴۹:۰۵) (یعنی به او نشان دادم چه چیزهایی دارد و می‌گوید خدا تا به حال به من خوبی نکرده است) خنده‌ای کرد و بلند شد و رفت. (حل شد، گره و گیری که در

روحش بود باز شد. دلش از خدا خندید و از خدا شاد شد. حاج آقا نشان داد که چیست). مواظب باشید در ملاقات خدا و خوبان خدا خلقتان از آنها تنگ نباشد اگر ذره‌ای انصاف بدهیم و به داده‌های خدا توجه کنیم، میانه‌مان با خدا صفا می‌شود.

مواظب باشید در ملاقات با خدا و خوبان خدا خلقتان از آنها تنگ نباشد. خیلی بد است که فرد به ملاقات چنین محبوبی اذن پیدا می‌کند، او اذن دخول و ورود می‌دهد و فرد به دیدار و ملاقات او با اخلاق تنگ و تلخ و گرفته می‌رود؛ این خیلی زشت است. فرد می‌خواهد سر سجاده برود، اول با خودش کمی ور برود؛ ولو شده کمی خودش را قلقلک دهد و خنده‌ی دروغین کند؛ ولی با خنده و لب خندان سر سجاده و به ملاقات خدا برود؛ با دل گرفته، غصه‌دار و دلخوری و کدورت از خدا نرود؛ چون هر کس از زندگیش دلخور است از دست خدا دلخور است. «مَنْ أَصْبَحَ عَلَى الدُّنْيَا حَزِينًا فَقَدْ أَصْبَحَ عَلَى اللَّهِ [رَبِّهِ]

سَاحِطًا»^۷ می‌خواهی برای زیارت به حرم علی بن موسی الرضا علیه السلام، حرم اباعبدالله علیه السلام، حرم امیرالمؤمنین علیه السلام، حرم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بروی، کاری کن بیرون در دلخوری‌ها و کدورت‌ها حل شود. با دل شاد و خشنود از خدا و اولیای خدا به دیدار آنها برو. اگر ذره‌ای انصاف بدهیم و به داده‌های خدا توجه کنیم، میانه‌مان با خدا صفا می‌شود؛ یعنی با خدا آشتی می‌کنیم. امیدواریم خدای متعال این توجه را به همه بدهد و قلب راضی و دل خشنود و شاد از مقدرات الهی پیدا کنیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ

^۷ مجلسی، بحار، ج ۱۳، ص ۳۴۸ و طوسی، امالی، ص ۲۲۹ و محدث قمی، سفینة البحار، ج ۳، ص ۲۸۱.